



«بزرگ علوی در ادبیات چند دهه‌ی اخیر ما نقش بزرگی دارد. به طوری که منتقدین و نویسندگان ایرانی او را در ردیف بهترین و جزء پیشگامان رئالیسم اجتماعی در ادبیات معاصر به حساب می‌آورند. بزرگ علوی را در سال پیش از دست دادیم و امید آن داریم تا نویسندگان جدید راه او را پیشه‌ی خود سازند. لازم می‌دانیم که متذکر شویم سخنرانی شادروان بزرگ علوی در فلوریدا را نتوانسته‌ایم در این شماره بیاوریم، و امید آن داریم تا مجال چاپ آن را در شماره‌ی بعد بیابیم.»

در عوض، پرسش و پاسخ کوتاهی که در پایان سخنرانی برگزار شد در این شماره به چاپ رسیده و جدا از گفتگویی است که حسن شایگان تحت عنوان «واپسین گفتگو با بزرگ علوی» انجام داده‌اند.

وداع با بزرگ علوی

حسن شایگان (نیک)

بزرگ علوی که در مدرسه اقدسیه و دارالفنون درس خوانده بود در سفر دوم پدرش به ایران باز می‌گردد و در شیراز آموزگار مدرسه صنعتی فارس می‌شود. پس از یک سال به تهران می‌آید و در ارکان حرب به شغل مترجمی و پس از دو سال در هنرستان دولتی به کار معلمی می‌پردازد.

در تهران با هدایت و شین پرتو (شیرازی پور) که هر دو مثل او حس ملی‌گرایی داشتند کتاب *انیران* را در سه بخش «سایه مغول» از هدایت «شب بدمستی» درباره اسکندر از شین پرتو و «دیو... دیو» درباره حمله عرب از علوی چاپ و به ذبیح بهروز، ملی‌گرای شهره و الهام‌بخش خودشان تقدیم می‌کنند.^(۱)

چندی نمی‌گذرد که مجتبی مینوی و مسعود فرزاد هم به این سه تفنگدار ملحق می‌شوند.^(۲) و پرتو کناره می‌گیرد. و از همین زمان (۱۳۰۹-۱۹۳۰) فرزاد گروه مزبور را رُبعه در برابر گروه سبعه (سعید نفیسی، عباس اقبال، علی دشتی، نصرالله فلسفی، فخرالدین شادمان، غلامرضا رشیدیاسمی و علی‌اصغر حکمت) نام‌گذاری می‌کند. یعنی گروهی نوگرا در برابر ادبای سنتی که به قول مینوی هیچ مجله و کتاب و روزنامه‌ای از آثار ایشان خالی نبود، و ما به آن‌ها «دهن‌کجی» می‌کردیم.^(۳) طبعاً گروهی که در آن مینوی عربی‌اش خوب بود، علوی آلمانی‌اش، هدایت فرانسوی‌اش و فرزاد انگلیسی‌اش، می‌توانست گروه متشکل و منسجم و مقتدری باشد، به ویژه که دست به قلم‌شان هم خوب بود.

عبدالحسین نوشین و حسن شهید نورایی هم طبعاً به غنای این گروه می‌افزودند و بخش تئاتری و حقوقی آن را تقویت می‌کردند و دیری نپایید که خانلری هم به کلوب پیوست. درست در همین گیر و دار بود که علوی به تور ارانی خورد و به دنیای سیاسی - مسلکی راه گشود و کاپیتان را به آلمانی شروع به خواندن کرد که بالاخره او را در سال ۱۳۱۶ راهی زندان ساخت، همراه پنجاه‌و دو نفر دیگر که ورق‌پاره‌های زندان و پنجاه‌وسه نفر حاصل آن دوره است.

سرافرازی است چون به خاطر اهداف ملی و آرمانی و اخلاقی و انسانی و در خدمت آزادی و فرزاندگی بود و تا دم آخر این یکپارچگی فرهنگی و انسانی را از دست نداد.

کانون ما افتخار داشت اما اطلاع نداشت که در این واپسین ماه‌های زندگی طولانی و پر بار این نویسنده ماندنی، میزبان اوست. تقریباً همه نویسندگان بزرگ ما در غربت خفته‌اند. هدایت در پراشلز دفن است و علوی در برلن کنار پدرش به خاک سپرده شد. ساعدی هم در نزدیکی هدایت خفته است. تقی مدرسی در امریکا فوت و دفن شد. کار چوبک هم احتمالاً به همین فرجام خواهد انجامید و جمالزاده هم بعید است از سوئیس تکان بخورد و به جای دیگری برود. [مقاله قبل از درگذشت شادروان جمالزاده نوشته شده است]

تذکره مختصر

مجتبی علوی که او را به نام پیزرگ علوی می‌شناسیم، در ۳ بهمن سال ۱۲۸۲ خورشیدی، مطابق با ۱۹۰۳ میلادی، حدود ۲ سال قبل از انقلاب مشروطه در خانواده‌ای بازاری و آزادی‌خواه در تهران به دنیا آمد. برادر بزرگترش مرتضی در آلمان (که پدرش به آن جا رفت و آمد داشت) به چپ گرایید. او در آغاز ظهور نازیسم به شوروی رفت و در ۱۹۴۱ به همراه بسیاری از چپ‌های ایرانی سر به نیست شد.

برادر کوچکتر او به نام مصطفی و خواهرش که در ۱۲۹۸ متولد شد و نجمی نام دارد سال‌ها در شوروی به سر بردن و اینک در لندن اقامت دارند.

پدرش سید ابوالحسن، پسر ارشد حاج محمد صراف، مشروطه‌خواه معروف بود که در دوره اول مجلس به نمایندگی برگزیده شد. سید ابوالحسن، هم اهل سیاست بود هم اهل فرهنگ. در جوانی عازم اروپا شد و از پاریس به آلمان رفت و به هنگام سلطه انگلیسی‌ها بر بغداد و کرمانشاه و در بجنوبه جنگ اول، در برلن با ملیون محشور بود - از جمله با تقی‌زاده و جمالزاده. اما در ۱۹۲۷ در برلن دست به خودکشی زد و در همان‌جا مدفون است.

اوایل سال ۱۹۹۶ دوستان سعید روشندل که علوی را سال‌ها بود می‌شناخت و برادرش مهدی روشندل سمت فرزندخواندگی او را داشت و علوی شش‌هزار جلد کتابش را در برلین به وی سپرد، پیشنهاد کرد که بزرگ علوی را برای ایراد سخنرانی و بزرگداشت او به امریکا دعوت کنیم. من از این پیشنهاد استقبال و توصیه کردم سفرش مصادف با اعتدال هوا در فلوریدا یعنی حدود دی‌ماه باشد و بر این اساس بلیط دوسره و دونفره (برای علوی و همسرش گرترو) تهیه و ارسال شد. آن‌ها در نوامبر ۱۹۹۶ به فلوریدا آمدند و پس از سه هفته و اجرای سه برنامه بزرگداشت، به برلین بازگشتند.

در این سفر بر خلاف انتظار من و سایرین که می‌پنداشتیم علوی فرتوت شده، رفتارش عادی و حرکاتش از شادابی و سرزندگی حکایت می‌کرد. در نگاهش صلابت و سلامت مشهود بود و در گفتارش اثری از ضعف دیده نمی‌شد. حافظه‌اش (گاهی) حیرت‌انگیز بود و خور و خوابش عادی. برای بزرگداشت وی ما انتظار داشتیم که تنها به سئوالات پاسخ دهد، لیکن خود داوطلب شد که سخنانی ایراد کند و بیش از سی دقیقه سخن گفت و بیش از یک ساعت به پرسش‌ها پاسخ داد. روی میز اطاق محل اقامتش در کنار اقیانوس اطلس، کتاب مسعود بهنود راجع به دولت‌هایی که از کودتای ۱۲۹۹ تا انقلاب ۱۳۵۷ روی کار آمده‌اند یعنی از سید ضیاء تا بختیار دیده می‌شد که یک پنجم آن را خوانده بود. دفترچه یادداشت‌هایش همراهش بود و قلم‌اش از غلاف بیرون. به ماهیگیری می‌مانست که همواره تورش پهن است و در انتظار سوژه خوبی برای صید.

درخواست مصاحبه را به شرطی پذیرفت که فقط پس از مرگش چاپ شود و دلیلش آن بود که می‌گفت می‌ترسم حرفی بزنم که مثل باره‌ای از حرف‌های جمالزاده منطقی و عقلایی نباشد و هذیان یا چرندگویی از آب درآید و مایه شرمندگی بشود، اما پس از مرگم اگر حرف نابابی زده باشم دیگر زنده نیستم که احساس شرمساری کنم. اگرچه می‌دانیم او هرچه نوشت و گفت همه باعث

پس از شهریور بیست علوی همراه دیگران از زندان بیرون آمد و پس از آن که حق انتشار روزنامه مردم به مدیریت صفر نوعی گرفته شد، انور خامه‌ای، عبدالحسین نوشین، صادق هدایت و احسان طبری از جمله نویسندگان آن شدند (۴) و علوی نیز در کنار آن‌ها نگاه می‌نوشت. به علاوه در سال ۱۳۲۲ مجله پیام نو که از سوی انجمن فرهنگی ایران و شوروی تأسیس شده بود علوی را در کنار بسیاری از روشنفکران، از جمله سعید نفیسی، هدایت، فاطمه سیاح، عیسی بهنام، کریم کشاورز، روح‌الله خالقی، و غلامعلی رعدی آذرخشی قرار می‌داد.

سرانجام وقتی در سال ۱۳۲۲ برای معالجه به آلمان رفت وقوع کودتای ۲۸ مرداد او را برای همیشه ساکن برلن کرد تا به تدریس زبان و ادب فارسی در دانشگاه آن شهر سرگرم شود.

ظاهراً اولین عشق علوی دختر دکتر آشتوم پزشکی دندان‌ساز آلمانی مقیم ایران است که زیبایی خیره‌کننده‌اش زبانزد خاص و عام بود، و با علوی ازدواج کرد. اما پس از آن که او به زندان افتاد و به هشت سال حبس محکوم شد و نیز به علت جنگ و خطراتی که متوجه آلمانی‌ها بود، آن زن از وی جدا شد یا ظاهراً بالاچاره همراه دیگر آلمانی‌هایی که باید ایران را ترک می‌کردند، با خانواده‌اش به کشور خود بازگشت. مانی علوی تنها فرزند و یادگار آن وصلت است که اینک در پنجاه‌وند سالگی ظاهراً در سوئیس زندگی می‌کند.

چند پرسش و پاسخ در پایان سخنرانی علوی در فلوریدا

سوال: چه فرقی بین رئالیسم اجتماعی یا سوسیالیستی با آثار جنابعالی هست؟
 جواب: فرقی آن جوری که گورکی بیان کرده، نه آن جوری که بعدها هواداران سیاسی‌اش ابداع کردند، این است که باید قهرمان مثبت باشد، یک قهرمان منفی و وجه ندارد، باید همیشه پیروزی با آن قهرمانی باشد که مورد توجه قرار گرفته. اما واقعیت یک چنین چیزی نیست. در واقعیت ما هم آدم‌های بد داریم هم آدم‌های خوب. هم ظالم داریم هم مظلوم. فقط مبارزه را شرح دادن نمی‌تواند قانونی برای ادبیات باشد. این نظر من است.

سوال: شما گفتید تفاوت رئالیسم اجتماعی با آثار شما این است که قهرمان‌های گورکی همیشه مثبت از آب درمی‌آیند، اما قهرمان کتاب مادر که مثبت از آب در نیامد.

جواب: این صحیح است. اما آن وقت گورکی هنوز این رئالیسم سوسیالیستی خودش را باب نکرده بود. این بعدها [طرح] شد [...] آن چه که گورکی گفته غیر از این است که [...] هوجی‌های سیاسی [...] مبلغین سیاسی [...] باب کردند. این دو تا با هم فرق دارند.

سوال: چرا هدایت این همه بدبین بود، و چند بار قصد خودکشی داشت و بالاخره هم خودکشی کرد؟

جواب: او یک ایده‌آل و آرمانی داشت درباره کشورداری. به نظرش دوره ساسانیان دوره عظمت ایران بود و بهترین آثار صنعت در زمان ساسانیان به وجود آمد. اما در دوره استبداد این معنویت کشته شده بود، دیگر فضا برای نشو و نما نداشت، بیزار شده بود، هر چه که دور و بر خودش می‌دید، از رجال چاپلوس و دروغگو و منفعت‌خواه، این‌ها دیگر او را قانع نمی‌کرد. من عقیده دارم که صادق هدایت برای دنیای ما اصلاً ساخته نشده بود. (به قول حافظ)

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود / آدم آورد در این دیر خراب آبادم

بدبینی او وقتی به اوج رسید که شوهرخواهر او [رزمارا] را هم کشتند. گفت دیگر تمام شد. این بود که رفت در پاریس در اتاقی که چراغ‌گاز داشت لباس نوشتنش کرد، چراغ‌گاز را باز کرد، دراز کشید، مقداری هم پول توی جیب‌هایش بود که نگویند از گرسنگی خودکشی کرد. می‌خواست بگوید من به درد این زندگی نمی‌خورم.

(ضمناً علوی در آغاز همین شب گفته بود که این حرف مفتی است که این‌جا صحبت شد که صادق هدایت گروه زبیه را تشکیل داد. اولین دفعه در یک کتاب تاریخ ادبیات ایران به زبان آلمانی نوشته شده بود که گروه چهارنفره را او تشکیل داد. هدایت اصلاً اهل تشکیلات نبود، در هیچ گروهی هم عضو نشد و هیچوقت هم به حزب توده نیامد. دوستانی در حزب توده داشت لیکن هیچوقت اهل این‌که تشکیلاتی درست بکنند نبود.)

سوال: ارانی هیچوقت به نسل شما درست معرفی نشد. تلاش شما برای شناساندن او تا چه حد بود؟

جواب: خود ارانی یک جا گفته بود از اسم من مثل جن از بسم‌الله می‌ترسیدند. دکتر ارانی آدم رشید و دلیری بود. به عقیده خودش اعتماد داشت، یک دانشمند بود، در آلمان فیزیک و شیمی خوانده بود و بعد هم مدتی در دانشگاه آلمان درس می‌داد. با یک دانشمند آلمانی به نام روزن آن‌جا - کتاب خیمای را تهیه کرده بود که در ایران چاپ شد. چندین کتاب نوشت. قسمت عمده و مهم‌اش این بود که ارانی آینده‌نگر بود. می‌دید که این دستگاه استبدادی [رضا شاهی] نمی‌تونه دائماً دوام بیاورد و

پیش‌بینی می‌کرد و می‌دانست که [فعالیت سیاسی] خطر داره، اما یادم هست که در زندان به همه توصیه می‌کرد که نظمیّه با نون شروع شده، هرچی از نون می‌پرسن بگین نه، «آره» نگیین. این آره مثل تینی است که توی گلو تون فرو میره، و خودش هم همین‌طور بود. [توی دادگاه] چهار ساعت صحبت کرد، کسی جرأت نمی‌کرد حرف او را قطع کنه، حتا دستگاه استبداد قضایی هم شیفته دانا‌بی او شده بود. چه‌طور با یک تگه کاغذی که در دستش بود می‌تونست چهار ساعت صحبت کنه. من یکی از آن [نکات] را یادم هست. گفت آقا من این‌جا نوشته‌ام می، می یعنی ماضی استمراری، این‌ها هر ماضی مطلق را تبدیل به ماضی استمراری می‌کردند. یعنی فلان آدم می‌آمد پیش من، این‌ها می‌آمدند می‌گفتند «می‌آمد» پیش من. اغلب این‌ها که این‌جا پنجاه و سه نفر هستند شاید یکی دو مرتبه پیش من آمدند و رفتند، ولی می‌گن می‌رفت آن‌جا درس می‌خواند و کمونیست شد.

با همین کاغذ که یک تگه بیشتر نبود، می‌تونست چهار ساعت صحبت کند.
سوال: کمی در مورد کارهای خودتان بگویید. چه آثاری منتشر کردید؟

جواب: من اولین چیزی که منتشر کردم ترجمه‌ای بود از شیلر، یعنی دوشیزه اورلشان. در شیراز بودم، در سال ۱۳۰۷. آن‌جا ترجمه کردم و بعد که به تهران آمدم منتشرش کردم. همین کتاب است که صادق هدایت مقدمه‌ای برای آن نوشت. او البته مقدمه‌نویس نبود. این‌هایی که می‌گن صادق هدایت وطنش را دوست نداشت باید این مقدمه را بخوانند تا ببینند که او چه قدر به ایران علاقه داشت.

اولین کتابی که منتشر کردم، چمدان بود و این چمدان در سال ۱۳۰۸ یا ۱۳۰۹ به نظرم از چاپ درآمد، و بعدها خب شما خودتان می‌دانید که چند کتاب نوشتم و منتشر کردم. تا چند سال پیش هم کتاب منتشر می‌کردم. از جمله آن‌چه در مونیخ درآمد به نام *دایرةالمعارف ادبی*. در آن‌جا هیجده‌هزار کتاب ادبی دنیا معرفی شده است که از جمله صدوسی شاعر آلمانی را من معرفی کردم برحسب عنوان کتاب یعنی دیوان حافظ یا شاهنامه. بعدها همین ناشر، تقریباً دو تا پانزده سال بعد به [این] کتاب که در هفت جلد است اضافه کرد [...] باز مرا پیدا کردند و در بیست جلد نویسندگان معروف دنیا را معرفی کردم، از جمله این دفعه برحسب اسم نویسندگان، یعنی حافظ، فردوسی، گوته، شکسپیر. من تقریباً دو تا سه سال پیش اغلب نویسندگان جدید ایران را هم معرفی کردم. آن‌ها از من می‌خواستند بدانند در این بیست تا سی سال اخیر چه چیزهایی در ایران منتشر شده. در هر کدام این‌ها رو شناساندم.

سئوال: نظر تان در مورد ادبیات در ایران در حال حاضر چیست؟

جواب: معنویات یک ملت نمی‌میرند، نشو می‌کنند. گاهی ممکن است اشکالاتی برای جلوگیری از پرورش و تعالی آن‌ها به وجود بیاید، اما جلوش را نمی‌شود گرفت. هیچ قدرتی نمی‌تواند جلوی این را بگیرد. الان هم در ایران نویسندگانی هستند که کار می‌کنند. هیچ بعید نیست که پنج یا ده سال دیگر، پنجاه سال دیگر من نمی‌توانم پیش‌بینی کنم [. . .] اشخاصی مثل دولت‌آبادی، گلشیری، احمد محمود، این‌ها دارند مثل سابق کار می‌کنند، یکی از کتاب‌های دولت‌آبادی حتا به زبان آلمانی ترجمه شده و من شنیدم قرار است کتاب‌های دیگری ترجمه شود [. . .] من می‌گم چه خوبه آن‌هایی که می‌خوان این‌جا [در خارج] چیزی بنویسند، برن به ایران و آن‌جا بنویسند [وگرنه] موضوع‌ها اصلاً دیگه موضوع ایرونی نیست.

یک چیز دیگری که باید بگم این که هم در ایران هم در این‌جا [تقلید پیدا شده]. به آدمی پیدا شده در امریکای جنوبی به نام گارسیا مارکز، آدم مهمی است. واقعاً هم صد سال تنهایی از کتاب‌هایی است که شاید ده سال و بیست سال دیگه خوانده بشه. البته مثل شکسپیر نیست که چهارصد سال بعد هم خوانده می‌شه. در ایران [اما] آقا این فساد داره رخنه می‌کنه، بعضی‌ها تقلید می‌کنند، مو را می‌بینند پیچش مو را نمی‌بینند. همین جور آدم‌ها را میارن و رد میشن. در حالی که مارکز در صد سال تنهایی در چند جمله آدم‌ها شو معرفی کرده، ما هنوز اینو یاد نگرفتیم و بعضی‌ها در ایران و هم در این‌جا ادبیات ما را به فساد می‌کشاند. خدا ما را حفظ کند.

* * *

کتاب‌شناسی علوی را خاتم پوری سلطانی با نهایت زحمت و دقت فراهم آورده و کار دیگران را آسان ساخته است.^(۵) اما اشارهای به واپسین نوشتار علوی که در سوم مرداد ۱۳۷۳ تحریر شده خواندنی است و نقل پاره‌هایی از آن در این‌جا مفتحیم. این مقاله «ایرانی در یونان» نام دارد و پس از بازگشت از سفری خاطره‌انگیز در برلن نوشته شده است: «در نود سالگی این نعمت نصیبم شد که از این دیار دیدن کنم.» و سپس به شرح روابط ایران باستان و یونان می‌پردازد و جنگ‌های خشایار و داریوش با آتن و اسپارت و آن چه در سالامیس و ترموپیل و ماراتن گذشت و سفلگی و خودکامگی خشایار و شکست مفتضحانه او را برمی‌شمرد و می‌افزاید «از جادو و جنبل هم در چندین مورد سود برده است. یک مورد آن را باید ذکر کرد. لشکریان ایران در پیشروی به غرب می‌خواستند از رودخانه ستریمون و شهر ایون بگذرند. ظاهراً این رودخانه آب فراوان داشته که عبور سربازان را دشوار

• میرزا آقاخان کرمانی می‌نویسد که انوشیروان با از بین بردن مزدک آن مرد بزرگ و دانشمند که می‌تونست راهنما باشه برای اصلاح امور و ایران رو نجات بده، اون فکر و اون مغز رو از بین برد، اون جنبش رو از بین برد و نتوانست نتیجه بده و بالاخره ساسانیان از بین رفتند برای اینکه دستگاه فاسد شده بود، عدالت نبود، ما می‌بینیم که رضاشاه هم آمد، ارانی رو از بین برد.

می‌ساخته است. مَغ‌ها وردی خواندند و اسب‌های سفید را کشتند و ظغیان آب را خاموش کردند.» دیگر «موضوع عبور از محلی به نام نُه راه است. به دستور خشایار شاه نُه پسر و دختر از اهالی آن محل را زنده به گور کردند، [هرودت] به قصد تأیید می‌افزاید که زنده به گور کردن از عادات ایرانیان است و من شنیدم که امستریس، زن خشایار شاه، هنگام پیری دویار هفت کودک نجیب‌زادگان را زنده به گور کرد تا شکر خدایی را گوید که گویا زیرزمین فرمانروا است.»^(۶)

این مقاله به ویژه از جهت مطابقت آن با علوی جوان سی‌ساله حایز اهمیت است. زیرا در داستان «دیو . . . دیو» و «باد سام» علوی بر ویران شدن تمدن ساسانی افسوس می‌خورد و ایرانی را منزّه از پلیدی و فساد می‌داند و مایه همه نیکی‌ها می‌شناسد، و همه تباهی‌ها را از حمله عرب می‌آغازد - یعنی از هنگامی که نژاد سامی پایش به ایران باز شد «تاریکی تمدن» آغاز شد. سگ‌ها دیگر پارس نمی‌کردند، آن‌ها نجس شناخته می‌شدند. در حالی که خرافه‌پرستی و خودکامگی و سفلگی و فساد پیشینه‌ای بس بلندتر در تاریخ دارد و دست کم از کمبوجیه و خشایار شاه باید شروع کرد و منابع گوناگون از خشونت و فساد دستگاه هخامنشی و ساسانی خبرها دارند. حتا علوی در طی سخنرانی خود ضمن تجلیل از هدایت این انتقاد را هم بر او داشت که هدایت دوره ساسانی را عصر طلایی و خالی از خلل می‌پنداشت و ازدواج با محارم و فساد موبدان و تفاضل طبقاتی شدید در نظام‌های هخامنشی و ساسانی را انکار می‌کرد و قبول نداشت و دروغ و یاوه می‌پنداشت. لذا علوی این نکته را بر

هدایت خرده می‌گرفت و او را متعصب در این نوع داوری‌ها می‌دانست.

واپسین گفتگو با بزرگ علوی

سئوال: آقا بزرگ گروه ربه به چه شکلی شروع شد؟ کارش چی بود؟

جواب: گروه ربه اصلاً وجود نداشت. صادق هدایت اهل هیچ گروه و تشکیلاتی نبود و با هرگونه سازمان‌بندی هم مخالف بود. موقعی که ما چند نفر می‌خواستیم سری تو سرها در بیاریم یک عدد نویسندگانی بودند که گل سر سید بودند همه‌جا، در همه روزنامه‌ها اسم آنها بود. بعضی‌هایشان با وزیر و وکیل و دبیر هم سر و کار داشتند.

ما هم جوان‌هایی بودیم که تازه سر از تخم درآورده بودیم و نمی‌گم که ما می‌خواستیم به پای اون‌ها بند بشیم، اما همینقدر می‌تونم بگم که ما هم می‌خواستیم که سری توی سرها در آریم. جزو این سه چهار نفری که ما بودیم، هدایت، مینوی، مسعود فرزاد که برادرزن سعید نفیسی بود و در خانه سعید نفیسی اغلب اون‌ها جمع می‌شدند، ما هم گاهی اونجا می‌رفتیم و می‌خواستیم بگیم که ما هم هستیم. خوب مینوی رو که می‌شناختند. مینوی یک آدمی بود که سرشناس بود، با فروغی و با علامه قزوینی و همین‌ها سر و کار داشت و بهش احترام می‌گذاشتند. اما ما‌ها که چیزی نبودیم و هدایت تازه کتاب اولشو نمی‌دونم «پروین دختر ساسان» بود منتشر کرده بود، اونو جدی نمی‌گرفتند، اینها معروف به گروه سبعه بودند. یعنی سعید نفیسی بود، رشید یاسمی بود، نصرالله فلسفی بود و چهار تای دیگه که من الان همه‌شونو یاد نمی‌یاد. ما هم چهار نفر بیشتر نبودیم. یگروزی فرزاد گفت خب اگر اون‌ها ادبای سبعه هستند ما هم ادبای ربه هستیم. گفتیم که آخه ربه که معنا نداره. زیرا ما ربع داریم، اربعه داریم، اما ربه نداریم. گفت عوضش قافیه داره دیگه. این بود که بعدها این به اون گفت و اون به این گفتش که رشید یاسمی که هر وقت ما رو می‌دید می‌گفت: ربه آمد. این بود که گروه ربه واقعاً وجود نداشت. اینرو دیگران درست کردند.

سئوال: شما با گروه سبعه هیچ برخوردی داشتید، هیچ تماسی داشتید، رفاقتی داشتید، خصومتی داشتید؟ عداوتی داشتید؟ چه نوع روابطی داشتید؟

جواب: نه ما با گروه سبعه آشنا بودیم، من مثلاً با سعید نفیسی آشنا بودم، بدین طریق که در همان زمان که من به تشویق صادق هدایت داشتم حماسه

ملی ایران رو ترجمه می‌کردم سعید نفیسی مأمور چاپش شده بود، یکی این، و دیگر این که با سعید نفیسی دوست بودیم، خونه‌اش می‌رفتیم، ازش کتاب می‌گرفتیم، کتاب می‌دادیم، کتابخونه خوبی داشتیم، به ما هم کتاب می‌داد و سالها بعد وقتی که من از زندان رفتم سعید نفیسی رو دیدم، دیدم که اونجا ... توی اسناد من هستش که ... نه، روابطمان چیز بود با سعید نفیسی، شخصاً خیلی عادی و دوستانه. اما اونهای دیگر رو آخه ما نمی‌شناختیم. نصراله فلسفی همان زمان داشت چیزهای تاریخ صفویه‌اش را می‌نوشت و ما علاقه داشتیم. ببینید کسانی هم بودند که در خارج مارو تشویق می‌کردند. مثلاً دهخدا بود. دهخدا بود که به ما توصیه می‌کرد که با اینها در نیتید، آخه اینها خیلی کار کرده‌اند. هر وقت شما اینقدر کار کردید اونوقت باهاشون دربیفتید. حالا اونا به شما زورند. اما وقتی که به نظرم این کتابهای هدایت را می‌گرفت، می‌خوند و من هم که اونوقت نمی‌دونم اولین چیز برو که منتشر کرده بودم، چمدان بود. چندین داستان داشت چمدان، منتشر کردم. دهخدا گفتش که اینها، ادبیات این هست. ما ریزه‌خور شماها هستیم، بله، دهخدا اینجور مارو تشویق می‌کرد. می‌خواهم بگویم در خارج هم کسانی بودند که مارو تشویق می‌کردند ولی اونا [سبعه] مارو جدی نمی‌گرفتند، یعنی اینجور قصه‌ها که دیگه ادبیات نیست، ادبیات یعنی ادبیات‌شناسی، دربارهٔ رودکی نوشتن، دربارهٔ خاقانی نوشتن و شعر و قصه و ... و رشید یاسمی البته، آدم دقیقی بود، رشید یاسمی کرد بود و یک کتابی هم دربارهٔ کردها نوشته. من البته اسمشو نمی‌دونم، آشنا بودیم با اونها. حالا هم هر هفتاشونو یاد نمی‌یاد ولی چهار تاشونو گفتم سعید نفیسی، رشید یاسمی، نصراله فلسفی و دیگه یاد نمی‌یاد. عباس اقبال. البته، عباس اقبال خیلی بالاتر بود. بله، یعنی از این ردیف بالاتر بود. عباس اقبال مثلاً معلم مدرسهٔ من در دارالفنون بود. این بود که وقتی مثلاً مارو اونجا دید، شناخت که این یکی از شاگردهای من بوده، حالا وارد ما شده. نه اینکه به زبون بیاره، ولی اون از رفتار بلندمنشانه‌اش بود یا اینکه می‌دونید پدر عباس اقبال یک آدم عادی بود.

- نجار بود.

- خودش شاگرد نجار بوده و از کسانی بود که خیلی بهر جهت بهش احترام می‌گذاشتند. مثلاً من یاد می‌یاد در سال هزارونهدصدچند قبل از جنگ که پدر من به ایران آمد از جمله کسانی را که می‌خواست ببیند او بود. از جمله گفت که من می‌خوام، با عباس اقبال آشنا بشم. برای اینکه عباس اقبال در مجله کاوه یک مقاله‌ای نوشته بود که تقی‌زاده اینها همه تحسین کرده بودند و یاد می‌آید که جزو کسانی که به دیدن پدر من آمده بودند همین عباس اقبال بود و

من اونجا خیلی بخودم بالیدم که من شاگرد او هستم. دو سه نفر دیگه هم بودند که گمان می‌کنم شایگان هم بودش.

سؤال: شاید سید فخرالدین شادمان؟ آقابزرگ شما می‌دونید که امسال مصادف هست با صدمین سالزاد عباس اقبال آشتیانی. صد سال پیش در چنین سالی بدنیا آمده و سال گذشته هم مصادف بود با چهلمین سال مرگش چون او ۵۹ سال عمر کرد. من الان حدود یازده ماهه که دربارهٔ عباس اقبال آشتیانی دارم مقاله‌ای می‌نویسم بسیار مفصل. تمام کارها شو خوندم غیر از «تبصره‌العوام» را که نتوانستم تا حالا پیدا کنم. ایرج افشار خیلی مشتاق هست که این مقاله‌رو برای او بفرستم و تا دو سه هفته دیگه می‌فرستم که در یادوارهٔ دکتر محمود افشار پدر ایرج افشار شماره دهم چاپ بشه. باید خیلی مفصل باشه. چهل و پنجاه صفحه هست. این هست که برای من جالب بود که شما فرمودید عباس اقبال هم توی این گروه بود و شما شاگرد او بودید. اما یکی از چهره‌هایی که همیشه خیلی توجه منو جلب کرده سعید نفیسی است. سعید نفیسی نه تنها یک نویسندهٔ مرفعی است و با ادبیات نوین آشنایی داره و روسی می‌دونست چون تاریخ ماد رو کشاورز می‌گه که او به من معرفی کرد که من ترجمه کردم تا ترجمه و نشر کتاب آن را منتشر کند و این رو از شوروی که می‌رفت و می‌آمد آورده بود. اونجا خیلی روابط داشت. به همین دلیل من برام جالب بود شما گفتید که سعید نفیسی خیلی به گروه شما نزدیک بود و از طرفی به شخص شما.

جواب: یک نوع کتابخوری داشت یعنی هر جا می‌دید که یک کتابی راجع به ایران وجود داره سعی می‌کرد که این کتاب رو بپایه. من یک سفر با او، عباس اقبال و علی‌اصغر حکمت به تاشکند رفتیم. خب اونجا روسها چیزی که زیاد در دسترسون بود کتاب بود. اما این آقای سعید نفیسی یکجا می‌دید یک کتابی به درش می‌خوره به هر وسیله‌ای بود

● انگلیسیها می‌توانستند در پرده به کلی مخفی یک رضاخانی عین دسته گل درست بکنند، بگذارند جلوی ما و ما همه بگیریم که به به آمد و شلوغ پلوغی رو از بین برد، دزدها و راهزنان رو سرکوب کرد و ... اما مطلب اساسی مبارزه با نفوذ روسها یعنی با نفوذ بلشویسم در ایران بود.

این رو به دست می‌آورد. یک دفعه حتی من یادم می‌آد که با علی‌اصغر حکمت از هم دلخوری پیدا کردند برای آن که یک کتابی را از علی‌اصغر حکمت می‌خواست که در تصاحب او بود اما به جوری سعید نفیسی این کتاب را گرفت. اما زبان روسی او را نمی‌دونم. به هر زبانی هر کتابی رو پیدا می‌کرد می‌آورد و می‌توانست ازش استفاده بکنه، اما روسی بلد نبودش، فرانسه می‌دونست یک کمی هم عربی، فارسیش را هم که البته می‌دونید و نشنیدم که زبان دیگه‌ای بدونه. فرانسه رو خوب می‌دونست.

سؤال: شما فرمودید که از میان این علما، فقط دهخدا متوجه شد که شما هم ادبیات نوین را دارید مطرح می‌کنید و این محتوی دارد. سعید نفیسی هم ظاهراً به شما توجهی داشت و متوجه بود که این کارها کارهای بی‌مایه‌ای نیست.

جواب: سعید نفیسی آن قدر که آدمی مثل عباس اقبال، دقیق و عمیق بود، اون نبود. یک آدمی بود که گاهی می‌تونست در عرض چند دقیقه یک مقاله بنویسد و گاهی هم البته سرسری می‌نوشت. اون وقت چون می‌دید که کسان دیگه‌ای پیدا شدن که داستان می‌نویسن گفت که چرا من ننویسم این بود که کمی برای اینکه نشون بده که از قافله عقب نمونده و [بگه] منم جدیدم و می‌تونم با شما در بیفتم [چند تا داستان هم نوشت] شاید یکی دوتا داستان نوشته، الان یاد نمی‌یاد. «ماه نخشب» ... داستانهای تاریخی می‌نوشت.

سؤال: اعتبار ادبی نثاره این چیزها؟

جواب: من الان نمی‌تونم قضاوت بکنم. چون «ماه نخشب» یک چیز افسانه‌ای ... به حساب قدیمی است. او می‌تونست از این کارها بکنه اما من نمی‌تونم قضاوت کنم.

سؤال: استعداد رمان نویسی داشت؟

جواب: حرف سر همینه که برای این کار ساخته نشده بود و البته کتاب می‌خوند. کتاب‌های جدید هم می‌خوند در صورتی که من نمی‌دونم رشید یاسمی یا عباس اقبال اصلاً این آثار جدید را آشنا بودند یا نه. اما سعید نفیسی تیزهوش بود چون فکر می‌کرد و بعید نبود که یک کتاب خوبی هم در فرانسه از نویسندگان جدید پیدا بشه و اون بدست بیاره و سرسری نخونده باشد. اما این خاصیت را واقعاً داشت. حالا چقدر این آثار ادبی است نمی‌دونم. دربارهٔ آثار دیگر او هم، کسانی بودند که سخت به او می‌تاختند، حتا مثلاً آن دو جلد کتابی که دربارهٔ رودکی نوشته بود. دربارهٔ او خیلی انتقادها هست و لیکن من او را یک رمان‌نویس برجسته‌ای نمی‌دونم. در هر صورت در من اثری نگذاشته.

سؤال: جمالزاده یک جا می‌نویسد که من یک روز یک نوولی، رمانی از آناتول فرانس دادم به علامه قزوینی ایشان به من پرخاش کرد که من یک دانشمند هستم این رمان، اینها چیه، به من میدی؟

من به او گفتم شما ضرر نداره این رو بخونید حالا. بعد ایشان برد خونه با اخم و تخم خوند و دو روز بعد آمد گفت آقا این منو از اینرو به آنرو کرد بازم از این کارها دارید به من بیدید؟ آیا دهخدا که با ادبیات نوبن آشنا بود و به شما گفت که این کارها جدیه، مهمه، قزونی هم هیچ وقت شما دیدید که توجهی به این مسائل بکنه؟

جواب: یک مقدار، اما دهخدارو می‌دونستم که از داستانهای اون نویسنده انگلیسی فکر می‌کنم «اسکار وایلد» اسم شاهزاده نمی‌دونم فلان آن را خونده بود. خیلی کیف می‌کرد و می‌گفت ببینید این چقدر قشنگه، این خوبه، این ادبیاته. اما این توجهی که رجال آن وقت به ادبیات داشتند یک چیزی یادم افتاد. من مدتی با دکتر ارانی کار می‌کردم و مجله دنیا رو با هم درمی‌آوردیم. من به اسم فریدون ناخدا اونجا می‌نوشتیم، بیشتر چیزهای ادبی و یکی دو تا مقاله هم راجع به فروید. اون هم به این ادبیات جدید علاقه‌ای نداشت. اما در زندان یک دفعه یکی از کتابهای واسرمن رو خونده بود به اسم، سن الان یادم رفته و به من گفتش که عجب کتابی بود.

سئوال: این شخص کجائیه؟

جواب: آلمانیست. در زندان خونده بود و شیفته شده بود به زبان آلمانی خونده بود و گفتش که نه، این کارهای شما هم ممکنه، کارهای مفیدی باشه. اما این داستانی که جمالزاده از آنا تول فرانس گفته هم ممکنه تأثیر گذاشته باشه.

سئوال: آقابزرگ، میرزا آقاخان کرمانی می‌نویسد که انوشیروان با از بین بردن مزدک آن مرد بزرگ و دانشمند که می‌تونست راهنما باشه برای اصلاح امور و ایران رو نجات بده، اون فکر و اون مغز رو از بین برد، اون جنبش رو از بین برد و نتوانست نتیجه بده و بالاخره ساسانیان از بین رفتند برای اینکه دستگاه فاسد شده بود، عدالت نبود، ما می‌بینیم که رضاشاه هم آمد، ارانی رو از بین برد. او هم مزدک این زمان هست. شما می‌تونید یک نوع شباهتی پیدا کنید بین این دو تا؟ هیچ می‌تونیم بگیم که این ارانی هم یک مغز متفکر، مثل مزدک این زمان بود؟ که برای عدالت، برای زندگی بهتر، ایده‌های پربراری داشت؟

جواب: این نکته من یادم میاد از همون زمان بچگی، در عنفوان جوانی، خوب یادم می‌یاد که در اون زمان هم این بحث بود که آیا انوشیروان عادل واقعاً عادل بود، یا اینکه مرتجعین، مسلمانها، چون اون کشتار مزدکیها رو می‌دونستند این است که اونو جزو کارهای مثبت او تلقی می‌کردند. می‌خواهم بگویم که در همون زمان هم کسانی بودند که در این شک داشتند. من یکجا درباره هدایت گفتم، هدایت تصور می‌کرد که زمان ساسانیان بهترین دوره ایران بود. اونجا عدالت، آزادی و زیبایی پرستی، هنر و همه چیز وجود داشت و بعدها مسلمانان آمدند خراب کردند. این نظرش این بود در صورتیکه ما می‌گفتیم که (یعنی کسانی بودند که می‌گفتند که) این جور

نیست. اونجا هم خطا شده، گشتار شده. همین داستان مزدکی‌ها، یا کشتار مسیحیان... این مسأله اون وقت هم مطرح بود، کتاب میرزا آقاخان کرمانی بر جمعی از روشنفکران ایران تأثیر داشت، برای این که جزو کتابهای مخفی بود، در دست هیچکس نبود و خطی بود و دست به دست می‌گشت و بعید نیست که این فکر هم در توی جمعی از روشنفکران نفوذ کرده باشه. اما این مقایسه تاریخی یک قدری به نظر من لنگ است. رضاخان مسلم این است که به پیشنهاد انگلیسیها، توسط انگلیسیها، برای مبارزه با کمونیسم و بلشویسم و آنچه که از روسیه بیرون می‌یاد بوجود آمده بود. امثال آبرون سایید ژنرال انگلیسی، اینها رضاخان رو علم کردند، کاری که امروز به نظر من دیگه تقریباً غیرممکن میاد. انگلیسیها می‌توانستند در پرده به کلی مخفی یک رضاخانی عین دسته گل درست بکنند، بگذارند جلوی ما و ما همه بگیم که به به به. آمد و شلوغ پلوعی رو از بین برد، دزدها و راهزنان رو سرکوب کرد و... اما مطلب اساسی مبارزه با نفوذ روسها یعنی با نفوذ بلشویسم در ایران بود. حالا در این زمان یک دکتر ارانی هم پیدا شده و درست آن چیزی که طبقه حاکمه یعنی امپریالیسم انگلیس می‌خواست، داشت در اینجا علم می‌کرد و می‌بایستی این سرکوب بشه. تا چه اندازه‌ای این دو نهضت، با هم ارتباط دارند، من نمی‌دونم. محیط دیگرست، جو دیگرست، اوضاع و احوال دیگرست، سیاست جهانی دیگرست که همیشه اینها رو با هم مقایسه کرد.

سئوال: شما با علی اصغر حکمت که قبلاً در دوران رضاشاه وزیر معارف بود و مسئله کشف حجاب و این نوع فعالیتها رو بعهده داشت چه نوع ارتباطی داشتید؟ البته شما در جهت کاملاً مخالف بزدید و در همون زمان به زندان افتادید. آیا این روابط خسته بود؟

جواب: عرض می‌کنم من علی اصغر حکمت را زمانیکه وزیر بود نمی‌شناختمش، خب می‌دونستم که اینم یکی از هم‌دوره‌های کوچیک رضاشاهه. اما بعد از جنگ، بعد از اینکه من از زندان بیرون آمدم و عضو انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی شدم یکی از کسانی که عضو این انجمن بود، علی اصغر حکمت بود. علی اصغر حکمت روی توجهات سیاسی عالی یعنی انگلیسیها چکار می‌کنند، امریکائیکها چکار می‌کنند، روسها چکار می‌کنند وقتی از کار بیکار می‌شد خوب خودش رو یکخورده به چپ می‌زد، یکی این. و سیاست دولت ایران هم در همون دوره، حتا دوره رضاخان و بعد در دوره پسرش محمد رضاشاه این بود که بایستی یک نوع روابط صلح‌جویانه - نمی‌گم دوستی - روابط صلح‌جویانه‌ای با روسها برقرار می‌کرد. علی اصغر حکمت یک همچنین واسطه‌ای بود. می‌خواستش که هم روابط با شاه رو برقرار بکنه هم یک ارتباطی با شورویهای بلشویک داشته باشه. من خوب یادم می‌یاد وقتی که دولت شوروی چند نفر از جمله منو

برای مسافرت به تاشکند دعوت کرد، علی اصغر حکمت یا خودش گفت یا از دیگران شنیدیم که از شاه اجازه گرفته بود و شاه اجازه داده بود که حتماً شما بروید. اما من یک روابط دیگری هم با حکمت داشتم نه فقط در این انجمن. او داشت یک کتابی می‌نوشت اسمش را فراموش کردم. یکا کتابی می‌نوشت که در آن به آبه‌های قرآن علاقمند بود و برای این کار یک کتاب آلمانی داشت، منو دعوت کرد به خانه‌اش میرفتم به اون باغی که در خارج شهر داشت در آنجا می‌نشستیم و من بعضی جملات آلمانی را برای او ترجمه می‌کردم. این علی اصغر حکمت خوب یادم می‌یاد که مثلاً به من دو تاسه تا کراوات شیک هم مثلاً داد برای اینکه من اونوقت خیال می‌کردم که اصلاً احتیاجی به پول نداشتم، ندارم و نداشتم و نمی‌گرفتم. شاید هم می‌خواست مثلاً به من چیزی بده من گفتم نه اما همانطور که گفتم، علی اصغر حکمت واسطه بود که شورویها رو نگه داشته باشه. بنابراین عضو هیئت مدیره انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی هم بود و هم با علوی که حالا عضو حزب توده و از زندان درآمده و جزو ۵۳ نفر بود. اما یک رابطه دیگری هم علی اصغر حکمت با من پیدا کرد. علی اصغر حکمت وزیر خارجه شد و در همون زمان کریم کشاورز که عضو انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی بود یعنی برادر بزرگتر فریدون کشاورز را گرفته بودند و من دو سه مرتبه اصلاً می‌رفتم وزارت خارجه که آقا، این همکار شما، اصلاً اهل سیاست نبوده، کریم کشاورز عضو هیچ چیز نبوده، در هیچ حزبی نبود اما چپ بود، عضو انجمن روابط بود و اون انجمن هم نمی‌خواست که بحساب یک آدمی که عضو حزبه، اونجا باشه. دو سه مرتبه اونجا رفتم. خیلی با ادب از آدم پذیرایی می‌کرد. هیچ فراموش نمی‌کنم که یک مرتبه با یکی از این رؤسای انجمن «ووکس» پیش او رفتم. اونجا به اون پیش خدمت گفتم یک چائی تمیز بیاورید. چائی تمیز یعنی نان و شیرینی. منکه اونجا می‌رفتم فقط چائی می‌آورد. اما چائی تمیز دیدم که آوردند. این رابطه من با او بود و تا اون جایی که من میدونم آدم باهوشی بود. آدم باسوادی به نظر من نبود. مثلاً اونرو هیچوقت نمیشد با فروغی مقایسه کرد. نه خیر. و مدتی هم سفیر ایران در هندوستان شد و اونجا هم یک کتابی منتشر کرد...

سئوال: ترجمه ادوارد براون اش بد نیست. یک جلد از «ادوارد براون» را علی اصغر حکمت ترجمه کرده. از سعدی تا جامی؟

جواب: نه، چون اون زیاد انگلیسی خوب نمی‌دانست.

سئوال: یک جلد را هم که علی پاشا صالح ترجمه کرده و یکی را هم ظاهراً رشید یاسمی ترجمه کرده.

جواب: شاید، یادم نیست

سئوال: آقا بزرگ، کسروی در همون موقع مقالاتی می‌نوشت. یک جا هدایت کسروی را

مسخره کرده برای بعضی واژگانی که درست کرده بود. لغتهایی می‌ساخت، این‌ها ولی افکار نوینی هم داشت. آیا هیچ‌وقت گروه رزعه یا هدایت یا شما بر خوردی با کسروی داشتید، واکنشی داشتید راجع به آثار او؟ چطور اون رو تفسیر می‌کردید؟

جواب: من این را می‌دانم که ربهه یا او اصلاً رابطه نداشت و یادم نمی‌آید که در محفل ربهه مطرح شده باشه. من اما کسروی رو شخصاً می‌شناختمش. یکی دو بار با صادق هدایت به دیدنش رفته بودیم و هدایت به کسروی احترام می‌گذاشت، برای این که می‌گفت این در گوشه‌هایی از تاریخ ایران کار کرده، دقت کرده و کشفیاتی کرده، یکی مثلاً «شهریاران گمنام» که برامون تازگی داشت ولی من شکی ندارم که یکی از تاریخ‌نویسان خوب ایران بود. اون تاریخ مشروطه و تاریخ هجده ساله آذربایجان کتاب‌هایی است که بسیار بسیار به درد می‌خوره. گاهی البته زبانش ممکنه که دشوار باشه اما با این زبان توانسته حرفش رو بزنه و خوب هم از عهده این کار برآمده. امادر محکمه ما (۵۳ نفر) جزو وکلا بود.

سئوال: از شما دفاع کرد؟

جواب: از ما نه، خوب یادم میاد با لهجه ترکی گفت اینها حزبی نداشته‌اند. اینها حزب بازی کرده‌اند. واقعاً هم آخه ۵۳ نفر که حزب نبود. ۵۳ نفر بودند که دور هم جمع شده بودند، با هم چند تا کتاب خوانده بودند، راجع به مسائل سیاسی با هم صحبت کرده بودند اینکه حزب نبود که و همین این گرفت که روز بعد، چند تا از وکلا رو از جمله آن آقایان رو رئیس شهربانی خواست. گفت این حرفها چیه شما اونجا می‌زنید اگه این طور باشه شما دارید این ۵۳ نفر رو تبرئه می‌کنید. چون مسلم اینست که مختاری آن زمان می‌خواست ۵۳ نفر وسیله‌ای باشد رای تحکیم مقام خودش و بعدها، اصرار داشت که این ۵۳ نفر، پرونده ۵۳ نفر به محکمه نظامی بره. به محکمه نظامی که بروند می‌شود گفت که اینها جاسوس بودند و اعدام بشوند اما شاه زیر بار نرفت. شاه اصرار داشت که اون رو به دستگاه دادگستری بدهند و متین دفتری وزیر وقت بود و شاه را متقاعد کرده بود. چون وقتی به محکمه عادی می‌رفت دیگه موضوع جاسوسی و اینها نبود بلکه محکومیت بعضی‌ها به ده سال، به ۷ سال، به ۵ سال، منجر می‌شد. کسروی خیلی هم خوب صحبت کرد و مستدل و مؤثر بود وقتی گفت که اینها فقط حزب بازی می‌خواستند بکنند. یک چیز دیگه هم من خبر دارم راجع به کسروی. من از رادمش شنیدم که گفت روزی کسروی آمد پیش رادمش و بهش گفت من به تمام بهدینان خودم دستور دادم که اینها بیایند جزو حزب توده بشوند. من هم از رادمش و هم از ایرج اسکندری پرسیدم آخه چند نفر بودند؟ گفتند که عده‌ای آمدند. ما دیگه نمی‌توانستیم بگیم آیا شما کسروی هستید؟ این ارتباط من با کسروی بود. کسروی در هر صورت یکی از رجال معنوی ایران

است. به نظر من (در پاره‌ای از آثارش) افکار سوسیالیستی رو مطرح کرده.

سئوال: شما خاطره‌ای از مرتضی کیوان دارید؟ اگر او زنده مانده بود آیا او یکی از رجال ادبی و اجتماعی می‌شد؟ در حد آرائی یا چیزی نزدیک به او؟

جواب: من کیوان رو درست نمی‌شناسم. گمان می‌کنم کیوان همونیست که به آذربایجان رفت؟

سئوال: نه، مرتضی کیوان همانست که اعدام شد. چون عده‌ای از افراد نظامی رو گرفته بودند که در خانه او جلسه داشتند و او را هم اعدام کردند. اگر ده ماه بعد بود، او هیچ‌وقت اعدام نمی‌شد، آزاد می‌شد.

جواب: بله، می‌دونم، اما همین کیوان است که به فرقه آذربایجان رفت، وزیر آنجا شده بود. من نمی‌دونم. شاید اشتباه می‌کنم این رو. یک آقای هم به اسم فرزانه یک کتابی نوشته. این همین کیوانه؟ بله؟

سئوال: نه، دوست نزدیکشه. نامه‌های کیوان رو چاپ کرده در پاریس. اسمش محسن فرزانه است.

جواب: من درست نمی‌دونم و نمی‌تونم به شما جواب بدم.

سئوال: شما اشاره فرمودید که خانلری از نظر سیاسی ضد حرکت ما حرکت می‌کرد، هدایت در نامه‌ای که خانلری در «سخن» چاپ کرد نوشته که خانلری هم مشغول گاو بندنی‌های خودش. آیا خانلری از همان آغاز دنبال این رجال بود و با اونا فالوده می‌خورد و جاه طلبی‌های سیاسی و حبه مقام داشت؟

جواب: این که خانلری جبهه بگیره علیه چپ‌ها، نه، ایشون کسی بود که راه خودش رو می‌رفت. در خدمت معنویات ایران، در خدمت ادبیات ایران، در خدمت فرهنگ ایران. اما جاه طلبی‌های شخصی هم داشت. در بدترین مواقع دوستی خودش رو با ما هیچ‌وقت قطع نکرد، به خصوص با هدایت. اون وقتی هم که سناتور شده بود و بعد هم وزیر شده بود، اون وقت هم رابطه خودشو با هدایت قطع نکرد. من چیزی که در زندان بودم و از روزنامه خواندم رو می‌گم. اما در همون زمان وزارت، خانلری سفری به مسکو کرد. در مسکو با «عبدالاحسین نوشین» تماس گرفت. نوشین به من نوشت که خانلری همون خانلری است که ما می‌شناختیم. همون حرف‌هایش که گاه‌گاهی می‌زد. اما زندگیش دیگه او را تا اینجا برده. از همین جهت هم من عقیده داشتم که خانلری هم مرد سیاسی است هم مرد فرهنگ. ار رجل سیاسی دیگه هیچ‌کس هیچ‌جا صحبتی نخواهد کرد اما او شعله‌ای است که همیشه روشن است در فرهنگ ایران.

سئوال: عده‌ای معتقدند که قبل از حزب توده در ایران، حزب کمونیست بوده، آیا این ۵۳ تن عضو حزب کمونیست بودند یا اینکه حزب کمونیست هیچ‌وقت وجود نداشت و رو این شهرتی دادند؟

جواب: این یک بحثی است... این کتاب جدید «احمد احمدی» را بخونید. این یک کتابچه‌ای نوشته است که خواسته ثابت بکنه که در رأس اینها

مرتضی علوی برادر من بوده که بعدها، پس از امین هیتلر، به پراگ و از آنجا به شوروی فرار کرد و آنجا کشته شد. او می‌خواست ثابت کنه که او ارانی یک نوع طرفدار سوسیال دموکراسی بودند. البته در اون زمان مارکسیستها خودشون رو سوسیال دموکرات می‌دانستند. اما تمایلات کمونیستی اقبال به این صورتی که در روسیه اجرا می‌شد این تمایلات رو نفی می‌کردند.

سئوال: در ایران دوره رضا شاه یک مقدار توسعه اقتصادی اتفاق می‌افتاد. نظر شما راجع به این مسائل چی بود؟ آیا چیز مثبتی در اون رژیم بود و اون شرایط می‌دیدید یا نه؟ اگر می‌دیدید آیا اون رو مثبت می‌دونستید یا می‌گفتید اینها توطئه‌های بیگانگان است؟

جواب: در اون زمان حتماً ما همین طور فکر می‌کردیم. اما بعدها نه. کارهای مثبتی در زمان رضاشاه شده. بالاخره راه‌هایی کشیدند. یک دستی توی نظام بردند. یک ارتشی برای ایران درست کردند. چنین چیزهایی قبلاً نبود. شهرسازی یک صورت بهتری پیدا کرده بود. اما در اون زمان ما همه این چیزها رو به حساب، سرسری می‌دونستیم. واقعاً هم سرسری بود اما نه اینکه به کلی جنبه مثبت در آن نبینیم. جنبه مثبت هم داشت، جنبه منفی‌اش البته بیشتر بود. ظلم و سرکوبی مردم و مالدوستی و غارتگری خود رضاخان هم بود. این چیزها، این غارتگری، به حدی بود که ما هر چیزی رو که پیش می‌آمد - همین مثلاً راه‌آهن‌سازی را هم - می‌گفتیم برای اینست که یک مقداری از ملک مردم را خودش می‌گرفت و راه‌آهن را از آنجا می‌کشید. این جور خیال می‌کردیم اما این رو من بعدها رفتم تحقیق کردم، درست نبود.

سئوال: شما هم مارکس رو خونیدید هم فروید رو. آیا به مکتب فرانکفورت هم نزدیک شدید؟ راجع به مکتب فرانکفورت که انتقادی و التقاطی بود نسبت به مارکسیسم ارتدکس، نظر تون چی بود؟ وقتی با فروید آشنا شدید آیا بعد با مکتب فرانکفورت هم آشنا شدید؟

جواب: من با مکتب فرانکفورت هیچ وقت آشنا نشدم. من فروید رو بهش ایمان داشتم، یعنی قبول کرده بودم. یک مقاله هم راجع به خوابیدن و خواب دیدن به اسم فروید خودم نوشته بودم اما در ابتدا و در زندان هیچ وقت متوجه نشده بودم تا بعدها که شوروی‌ها این مکتب رو محکوم کردند. در اول شاید اینجور نبود.

سئوال: سال آینده مصادف است با پنجاهمین سال قتل «محمد مسعود». شما البته می‌دونید که نوول‌های محمد مسعود چندان ارزش ادبی نداره.

جواب: محمد مسعود رو به طور خلاصه نوع تصویری می‌کنید؟
جواب: محمد مسعود یک روزنامه نویس است نه بیشتر نه کمتر. ملی نبود. حالا تا چه اندازه طرفدار مردم بود یا مثل همه روزنامه‌نویسها، روزنامه را وسیله‌ای برای ترقی، برای شرکت در اعمال قدرت

می‌دانست، این را نمی‌دانم، من تا این اندازه با او آشنا بودم. اما کتاب‌هایی که نوشت، کتاب‌هایی است که خوانده می‌شود.

سؤال: شکست نظام سوسیالیستی و نظامی که مبتنی بر بازار نیست: command economy یا اقتصاد آمرانه، اقتصاد فرمانی که بالاخره در این ده ساله با اشکالات خیلی شدید و فقط روبرو شده، در اندیشه‌های سنتی شما چه اثراتی داشته؟

جواب: هیچ اثری نداشته. من نه این‌که پیش‌بینی می‌کردم که این نظام فرو خواهد پاشید. تا این اندازه نمی‌رم. اما من می‌دونستم که این کار یسرفت نذاره و اگر یک روزی هم به اوج خودش رسیده بود یعنی که روسها توانسته‌اند یک ملت قوی، یک آلمان با تکنیک عالی رو محو بکنند و از خاک خودشون بیرون بکنند، این اوج قدرت اون‌ها بود. بعد از اون دیگه در حالیکه همین آلمان شکست خورده، روز به روز صنایعش و معنویاتش یسرفت می‌کرد، مال اون‌ها در حال درجا زدن بود. این بود که من پیش‌بینی نمی‌کردم ولی می‌دونستم که اون چیزی که ماها خیال می‌کردیم، نبود، راه به ترکستان بود.

سؤال: اشاره فرمودید هنوز به سوسیالیسم و ایده‌آل بشری اعتقاد دارید. آیا این سوسیالیسم، سوسیالیسمی است که اقتصاد بازار در آن راه داره، رقابت در اون راه داره، احزاب سیاسی در اون راه دارند؟ آیا به سوسیال دموکراسی نزدیکه یا یک نظام «monopoly» بر اساس تک حزبی و بدون بازار و مبتنی بر اقتصاد آمرانه است؟

جواب: من این چیزهاش رو دیگه نمی‌دونم. من می‌دونم که باید یک عدالت اجتماعی برقرار بشه. یعنی هرکس حق داشته باشه که زندگی بکنه و آزاد باشه. اگر در این سوسیال ایده‌آلی که ما آرزوش رو می‌کنیم عدالت و آزادی برقرار باشه، من طرفدار یک چنین سوسیالیسمی هستم. حالا باید بازار آزاد باشه یا نباشه نمی‌دونم. در اینجا دیدم که هنوز مثلاً در این آمریکای سرشار از ثروت و قدرت و تکنیک، گرسنه هم توی خیابون هستش. این نمی‌تونه ایده‌آل بشر باشه.

سؤال: اشاره فرمودید به موسیقی علاقه دارید. موسیقی گوش می‌دهید، می‌خوانستم ببینم بهترین موسیقی‌دان‌های مورد علاقه‌تان و آثاری که گوش می‌دهید کدامند. آیا ایرانی‌اند یا خارجی یا هر دو و این آثار و مصنفان کدام‌ها هستند؟

جواب: من موسیقی اروپایی رو معقول میدونم یعنی موسیقی‌ای است که با عواطف انسانی ارتباط داره و این عواطف انسانی را تهییج می‌کنه. موسیقی ایرانی را هم دوست دارم چون از بچگی شنیده بودم و از این موسیقی ایرانی خوشم می‌آید ولیکن برای چند دقیقه یا چند ساعت. اما من با موسیقی فرنگی زندگی می‌کنم، یعنی هر روز که بلند می‌شوم یکی از این CDهایی که دارم کار می‌گذارم و تا آخر شب هم

دلم می‌خواد که این موسیقی رو بشنوم. حتی موقع ظهر که خانمم اغلب صدای زق زق موسیقی منو می‌شنوه باز من با گوشی می‌شنوم. بتهوون، چایکوفسکی، موتزارت، شوپن... اینها رو دوست دارم، خوشم می‌آید، لذت می‌برم، و یا برامس، مندلسون، وردی، شوپرت، شومان، اینها رو دوست دارم و ازش لذت می‌برم و می‌تونم همیشه بشنوم. اگر چند روز مثلاً بتهوون می‌شنوم، دو سه روز بعد دلم می‌خواد که مالر MAHLER رو بشنوم. من از این‌ها خوشم می‌آید اما معنایش این نیست که من موسیقی ایرانی رو رد می‌کنم، موسیقی ایرانی به شرط این‌که ادای فرنگی‌ها رو در نیارن و آجق و وَجق نشه از اون‌ها هم خوشم می‌آید. اما گفتم برای یک ساعت دو ساعت. من نمی‌دونم، صد یا چهل پنجاه تا CD دارم یا چقدر نوار معمولی دارم، اینها رو می‌شنوم. گاهی هم یک نوار ایرانی می‌گذارم. مثلاً چند شب پیش در آلمان یک زن ایرانی (سیمما بینا) خیلی خوشم اومد برای اینکه فولکلوریک (محلی) تمرین کرده و خوب هم می‌خونه و خیلی خوشم اومد. من رفتم به اون کنسرت با چهار تا نوازندگان ایرانی و یک زن بود و چهار تا مرد، سرش باز نبود و خونده. بعد هم تو یک مهمونی رفتیم و اونجا اونا هم نشسته بودند. معمولاً در آلمان این وقت شب که میشه این ویتنامی‌های آواره میان ده تا بیست تا شاخه گل همراهشون میارن و می‌فروشن. یکی از ایرانی‌هایی که اونجا نشسته بود همه رو خرید تا به او تقدیم کنند. به من گفتند که تو برو بهش بده. من گفتم که نمی‌شناسم. یکی از دوستانمون رفت و گل‌ها را دادش و بعد به من گفتش که تو هم برو بهش تبریک بگو. اون هم مثل اینکه منو می‌شناختش و خیلی خوشحال شد... بنابراین من از موسیقی ایرانی خوشم می‌آید.

سؤال: آقا بزرگ شما با کارهای «استراوینسکی» هم آشنا هستید؟ دوست دارید؟
جواب: بله، ولی نه اونقدر که مثلاً بتهوون و چایکوفسکی رو دوست دارم. بعد از وردی.

سؤال: شما پس با آهنگ‌سازان قرن ۱۹ که در درجه پائین تری هستند چندان نمی‌تونید کنار بیایید و فقط اوج کلاسیسیسم و رمانتیسیم قرن ۱۸ و ۱۹ را قبول دارید.

جواب: تمام این ابراهایی که وردی نوشته در واقع یک کمی غرق در بدبینی Pessimism آلمانی است. او در این کار رمانتیک و آنگر یک قدری غرق شده ولی از رمانتیک هم اون طرف تر گذشته و من این موسیقی رومی‌شنوم. بعضی چیزهاش رو خوشم می‌آید.
سؤال: با خالقی و معروفی و وزیر آشنائید؟

جواب: بله
سؤال: و نظرتون راجع به این‌ها چیه؟
جواب: خوشم می‌آید اما برای یک ساعت، دو ساعت نه بیشتر نه کمتر.

سؤال: آهنگ‌ها یا خواننده مورد علاقه‌ای از ایرانیها دارید؟ بنان رو دوست دارید؟

جواب: نه نمی‌تونم بگم. بنان - بعضی شعرهاش را بیشتر دوست دارم تا موسیقی‌اش را. شاید شعرهایی رو خوشم بیاد. از اون‌هایی که غزل‌های حافظ رو خوب می‌خونن، از اون‌ها خوشم می‌آید، برای این‌که من واقعاً حافظ رو اگر خدا بود می‌پرستیدم.

سؤال: داستایوفسکی میگه انسان قابل ترحمه، گورکی میگه: انسان قابل احترامه. شما به کدام بیشتر علاقه دارید؟ یا آیا معتقدید که انسان هم قابل ترحمه و هم احترام - بعضی وقت‌ها این، بعضی وقت‌ها اون؟

جواب: من انسان رو قابل احترام می‌دونم و می‌خوام خودم هم انسان دوست باشم. تا چه حد موفقیت دارم این رو دیگه خودم نمی‌دونم. اما من مردم رو دوست دارم. از مردم تا به حال من بدی ندیدم. خبط مردم در تمام دنیا همین است که حوادث روز رو جدی نمی‌گیرن و خیال می‌کنن خودش تغییر می‌کند. اما من میدونم که تغییری نمی‌کنه، به همین دلیل که الان، امروز از شما شنیدم که می‌گید در امریکا پنجاه و چند درصد مردم به انتخابات را می‌دهند و در آلمان هم همان‌طور که من شنیدم گویا در یکی از انتخابات جدید در حدود پنجاه و نه درصد بیشتر رای ندادند. همین‌ها هستند که سرنوشت مارو معین می‌کنند که ما بیکار و جنگ و گرسنگی و خونریزی و قحطی بکشیم.

سؤال: نظر تون راجع به «شوهر آهو خانم» مال علی محمد افغانی چیه؟

جواب: رمان خوبی است به شرط اینکه آن قدر فضل‌فروشی درش نمی‌کرد.

- خیلی متشکر آقا بزرگ.

پانویس‌ها:

۱- برای آگاهی بیشتر از مرتضی علوی و سرنوشت شوم و نامعلوم او نگاه کنید به: نجمی علوی، سرگذشت مرتضی علوی، انتشارات مردامروز، آلمان ۱۳۷۰. هم‌چنین برای آگاهی از سال‌های جوانی علوی نگاه کنید به باقر مؤمنی، «بزرگ علوی جوان» مهرگان، سال پنجم، شماره‌های ۲ و ۳ (تابستان و پاییز ۱۳۷۵). در این مقاله مؤمنی شرح مسوولی از سال‌های جوانی علوی و مصاحبه‌ی دو ساعته او با صدای معاصر داده است که بسیار خواندنی است. هم‌چنین در کتاب خاطرات سیاسی ایرج اسکندری مباحثه میان مرتضی علوی و عباس اقبال آشتیانی در پاریس بسیار جالب و گویای تفکر و شور و هیجان مرتضی علوی است. به کوشش علی دهباشی، انتشارات امیرکبیر، تهران - ۱۳۶۸.

۲- مجله کاوه، برلین، شماره ۵۱.

۳- نقد حال، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۱.

۴- احسان طبری، کثر راهه، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶، ص ۴۷.

۳- «آقا بزرگ هم رفت»، نگاه نو، شماره ۳۲. ابرار (۱۳۷۶)

۴- نامواره دکتر محمود افشار، جلد نهم، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۷۵. ■